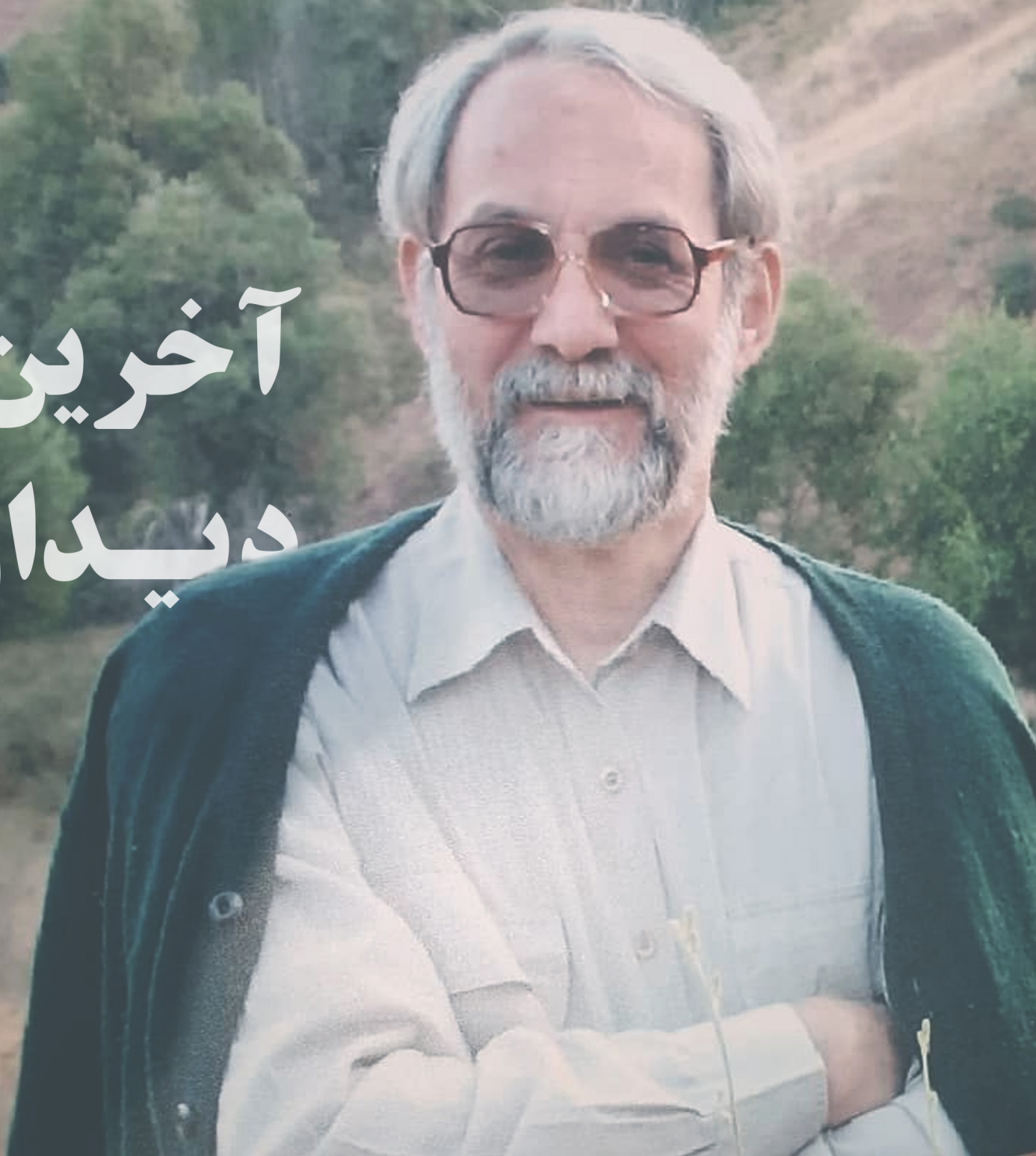




ماهنامه
کوچه
جمعیت خیریه غدیر
دی ۱۳۹۹ - سال ششم - شماره سی و دوم

آخرین دیدار



به نام خداوند بخشنده مهربان

نفسش گرم بود
و سیمایش آفتابی
در صدایش ریزش عشق بود
و نگاهش
لبریز آرامشی متین
خانه اش دور بود
اما ریشه‌هایش نزدیک
ریشه‌هایی نزدیک
زیر پاهایم

نزدیک است
نزدیک
چنان که هنوز
صدای نفس‌های گرمش
در گوشم
می‌پیچد
گویی همیشه می‌بینمش
او که رفته است
و دیگر باز نمی‌گردد

مرد خدا

نوشتن در باره‌ی برخی انسان‌ها سخت است،

توصیف اینکه آنها چه کسی بودند و در زندگی چه کارهایی کردند...

و استاد کیایی در زمره‌ی چنین انسان‌هاست

اگر به زندگی او خوب توجه کنیم، می‌بینیم این انسان، بی‌سر و صدا، در ابعاد گوناگون، کارهای بزرگ و عمیقی انجام داده است. در بُعد علمی سال‌ها در مرکز تربیت معلم، معلمینی را تربیت کرد که در آموزش و پرورش نسل‌های این مرزوبوم دارای توانمندی و نگاه انسانی باشند.

ثمره‌ی سال‌ها جهد و تلاشش این است که از دید بسیاری از شاگردانش استادی موثر در رشد علمی و زندگی آنها بوده، در بُعد اجتماعی، کنشگری بود که پشتوانه‌ی سترگی از دیدگاه‌های فکری و عقیدتی داشت. با یک نگاه عمیق و هوشمندی فوق‌العاده نسبت به فضاها، اجتماعی و آسیب‌های آن وارد شده و اقدامات موثری انجام می‌داد.

ماحصل این کنش‌های اجتماعی علاوه بر انجام امور عامه‌المنفعه توسط خودشان، شکل‌گیری موسسات خیریه‌ای توسط شاگردان ایشان در اقصی نقاط کشور است که می‌توان بعنوان نمونه به موسسه آتنا و جمعیت خیریه غدیر و... اشاره کرد.

در کنار این دست کنش‌ها، ایشان دارای دیدگاهی بودند که تحت پروژه‌ای بنام «انسان‌نگاه مسلمان» قرار می‌گرفت و سال‌ها در طی جلسات منظم سعی نمودند که آن را شرح دهند و مرادشان از این دیدگاه را بیان کنند و بر پایه‌ی همین دیدگاه رفتار می‌کردند و فعالیت‌های اجتماعی و نیکوکارانه‌شان را شکل می‌دادند.

ایشان مانند بسیاری از دغدغه‌مندان جامعه و دین، دلسوز مردم بودند و درد آنها را درک می‌کردند و در کنار آنها بودند.

و همیشه در برابر هر ظلم و ستم، با هر عنوانی واکنش نشان می‌دادند و حتی به خاطر آن متحمل

هزینه شدند .

استاد حمید کیایی به شهادت بسیاری از دوستان و شاگردانشان در طول حیات مادی شان، از نفاق و ریا و دروغ و خیانت دوری می کردند. وهمیشه بر اخلاص و طهارت نفس تاکید داشتند و خود عامل بودند. ما در این ویژه نامه فقط به جهت پاسداشت وجود بابرکت ایشان سعی نموده ایم یادی از ایشان کنیم. گرنه برای معرفی و شناخت ایشان بهتر است به آثار معنوی و معرفتی شان مراجعه شود چرا که «مشک آن است که خود ببوید، نه آنکه عطار بگوید»
عطر نفس معنوی ایشان، بسیاری از شاگردان و دوستان شان را مست وجود ایشان کرده است و به یقین سال ها از خوان معرفت و آموزه های انسانی و معنوی ایشان بهره مند خواهیم بود.
شاگردانش، راه او را ادامه خواهند داد. راه انسانیت را..

وَ سَلَامٌ عَلَيْهِ

يَوْمَ وُلِدَ

وَ يَوْمَ يَمُوتُ

وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا ...

این روزها دایم سعی می‌کنم با خودم صحبت‌ها و پیام‌ها تون رو مرور کنم، روزی که اولین بار باها تون از راه دور تلفنی صحبت کردم. روزی که اومدید خانه عماد و چون شلوغ بود رفتیم طبقه دوم تو حال نشستیم و صحبت کردیم. بهم گفتین که خیلی مراقب باش، راه کمک به هم نوعان همونقدر که می‌تونه پر خیر و برکت باشه، می‌تونه خطرناک هم باشه. یک تهمت، یک گمان بد، یک دل شکستن در این جایگاه نابخشودنیه و ما انسانیم با کلی خطا و اشتباه، پس پناه ببریم به درگاه پروردگار. از اون طرف شما در به در دنبال ساختمان برای خانه عماد می‌گشتین و با حوصله و دقت از هر کدوم عکس و فیلم می‌گرفتین، انگار تنها کاری که تو جهان دارید همین هست و بس! منم خوش خیال... همه چیز در مورد شما، آقای ملکی و رویا خانم شگفت‌آور بود. لازم نبود زمان زیادی بگذره تا احساس کنی پاتون رو زمین نیست و نگاهتون به دوردست‌هاست، ولی افسوس که فرصتی نبود برای کشف این معما که چه چیز شما را این جور آسمونی کرده. نمیدونم حکمت اینکه شما رو درست نشناختم چی بود ولی فهمیدم بعضی آدم‌ها اینقدر بزرگن که فروتنی و خشوعشون مانع از شناختشون می‌شه و حتی اطرافیان نزدیکشون هم در توصیفشون می‌مونن و سکوت می‌کنن. این روزها ولی، همه جا حرف شماسه، حرف‌هایی که به جای حسرت و غم، حس زندگی و رشد و بالندگی میده.

آقای کیایی می‌دونم همونقدر که فکر هدایت و رشد خودتون بودین، دنیا و عاقبت بقیه هم براتون مهم بود. ولی دست و بال تون بسته بود و فرصتتون با تمام برکتی که داشت محدود. حالا که دیگه بال گشودید، از خدا بخواین همنشینی با خوبان، هدایت و عاقبت به خیری برای هممون. استقامت باید گر امید قله هست. بی‌تردید زندگی همچون کوه قله‌ای دارد وز پس آن قله، قله‌ای دیگر باز بالاتر... گر فرازی پیش روست استقامت باید

راه سخت است ضعف بسیار... لختی درنگ گامی چند راه صاف... راه را بر تو آسان می‌کند هرگز امید را از دست مده، او تو را پاس خواهد داشت... لیک ناامیدی را هرگز نمی‌بخشد

بارزترین خصایص استاد



- در اصول و مسائل آخرتی استقامت و پایداری و مجاهدت داشت، و در امورات فرعی و مسائل دنیایی منعطف بود و رواداری داشت.

- به دنیا و متاعش و نام و شهرتش و در کل به حیات دنیوی بی‌میل و رغبت بود و همیشه این فرمایش اولیای خدا را به ما یادآور میشد که اگر کسی حقیقتاً این دنیا را شناخته باشد، نه تنها به آن رغبتی نمی‌کند، بلکه دوری و بیزاری می‌جوید، چراکه حقیقت این دنیا مزبله‌ایست پر از زباله و فضولات و کسی را پیدا نمی‌کنی که همنشینی و اکل زباله و فضولات را خوش آید، و حکایت زاهد ریایی به این ماند که شخص فخر بفرو شد که من کاسه‌ای لبریز از ادرار و مدفوع را در اختیار داشتم ولی امساک نموده آن را سرنکشیدم و نخوردم.

- نسبت به ظلم و بی‌عدالتی و نامردمی و ریا و تزویر و عهدشکنی و خیانت و دروغ و نفاق و جهالت و دنیاپرستی و خباثت ورزی و خودپرستی و ظاهرپرستی در هر سطح و اندازه بسیار حساس بود و برای اصلاح این رذائل در عرصه عمومی و خصوصی امر به معروف و ناهی از منکر بود و از اینکه می‌دید از دستش کار زیادی بر نمی‌آید، دلخسته و رنجور و افسرده حال بود.

- نسبت به هدایت خلق الله به سوی حقیقت و مراجعه به عقل با تکیه بر قرآن و سنت اصیل اولیای الهی حساس و دغدغه‌مند بود و این حساسیتش به نسبت نزدیک‌تر بودن افراد به او بیشتر هم میشد، به حکم این آیه شریفه که می‌فرماید: «قوا انفسکم و اهلیکم نارا» بنابراین ابایی نداشت از اینکه عمر گراندیش کوتاه شود و در عوض، مرگش مایه تنبه و بیداری عزیزان غفلت زده‌اش گردد. از این روست که او را می‌توان یک ایثارگر واقعی نامید. بیماریش و رفتنش یک تنبه و تلنگر بزرگ برای همه کسانی شد که در مرور زمان، به دنیا دلبسته شده، راه هدایت گم کرده و از آخرت و عاقبت کار غافل شده بودند.

یادش گرامی و رحمت و غفران الهی بر او باد. خدایا روحش را از من تقصیرکار راضی و خشنود گردان و گناهانم را که وارث این ندامت و تغییردهنده این نعمت بزرگ گشتند بر من ببخشای و عفو فرما، برحمتک یا ارحم الراحمین و یا لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین.



* محمدحسین، پسر مرحوم کیانی رحمه الله علیه

آخرین باری که با استاد صحبت کردم دو سه روز قبل از انتقالشان به بیمارستان بود.

مدتی بود دغدغهای کلی، در رابطه با راهی که آمده بودم داشتم، همیشه در این زمینه با ایشان صحبت و مشورت می‌کردم. پیرو همین موضوع دو هفته قبل از آن برای ایشان دغدغه‌ها و نوع نگاهم را در یک فایل صوتی ده دقیقه‌ای مطرح کردم. ایشان با شوخی و مزاح گفتند: نکات مورد نظرت و دلایلت را بنویس. و من بنا به دلایلی که در فایل صوتی به روشنی گفته بودم، گفتم دلایلم همان است؛ و ایشان اصرار براینکه باید بنویسی و تا نویسی پاسخی ندارم. البته در همان فایل صوتی خودشان به زیرکی تاکید بسیار بر کتبی نوشتن را برایم گفتند. تا یکی دو شب قبل از رفتن به بیمارستان دوباره خدمتشان همان دلایل را در فایلی صوتی



گفتم. ولی با استدلال بیشتر و ایشان در پاسخم با صدایی خسته از بیماری گفتند: باید سرقراری که داشتیم بنویسی. تا اینکه داستان تلخ بیماری و سفرشان به دیدار دوست پیش آمد. و آن جمله، آخرین جمله و گفتاری بود که بر زبان راندند:

«بنویس»

البته پاسخم را گرفتم ولی بنا به قولی که دادم که بنویسم، می‌نویسم. می‌نویسم برای حییم. می‌نویسم از زمان آشنایی؛

از دانشجوی جوانی که سال ۷۴، تازه وارد تربیت معلم شده و با استادی روبرو می‌شود که سبک درس

دادنش و نوع نگاهش، بسیار متفاوت و جدید بود.

در آن سال‌ها در کنار شاگردی رسمی، توفیق شد که در کلاس‌های اخلاق ایشان در ساعات فوق برنامه مرکز تربیت معلم، شرکت کنم. نوع نگاه ایشان به «انسان و دین»، برای منی که متأثر از نگاه جریان نواندیشی دینی بودم جالب بود. آغاز آشنایی‌ام با فعالیت‌های اجتماعی ایشان معرفی خانواده‌ای نیازمند بود برای دریافت کمک. اینجا با جلوه‌ای دیگر از زندگی ایشان و فعالیت‌های نیکوکارانه‌شان آشنا شدم.

پس از اتمام دوران مرکز تربیت معلم، با برخی از بچه‌ها قرار گذاشتیم جلسات اخلاق را ادامه دهیم. پنج جلسه را با لطف ایشان ادامه دادیم ولی به خاطر عدم همت دوستان ادامه نیافت ولی ارتباطم با ایشان جسته و گریخته ادامه داشت.

در بسیاری از امور شخصی و فکری‌ام مصدع اوقاتشان می‌شدم، و او با روی باز، مانند پدری مهربان و نقادی دلسوز کمک و راهنمایی‌ام می‌کرد. با عنایت خداوند و لطف ایشان توفیقی حاصل شد که از اواخر سال ۸۹، به مدت سه سال به صورت متداوم، سلسله جلساتی را در خدمتشان باشیم تحت عنوان: «انسان؛ آنگاه مسلمان».

سال‌ها از تهران به کرج تشریف می‌آوردند و پدرانۀ مباحث را مطرح می‌کردند و با بزرگواری، کوتاهی‌ها و ضعف‌های ما را نادیده می‌گرفتند، برای اینکه ما را رشد دهند.

ثمره‌ی آن نشست‌ها با هدایت و همفکری ایشان، شکل‌گیری جمعیت خیریه‌ی غدیر بود. از زمان شکل‌گیری این جمعیت تا زمانی که ایشان هجرت کردند و از میان ما پر کشیدند، در همه جهات کمک و راهنما و حامی غدیر بودند و به حق پدر معنوی این جمع بودند.

استاد کیایی عزیز بسیار بر کرامت انسان‌ها و اخلاص در کارها تاکید داشتند. بسیار بر این نکته تاکید داشتند که کار خیر باید بر این دو اساس شکل بگیرد (کرامت انسان و اخلاص در

کارها). و در کنارش بر استقلال و عدم وابستگی نیز تاکید فراوان داشتند. در این سال‌ها که توفیق شاگردی استاد حمید کیایی را داشتم همیشه دعای «اللهم طهر قلبی من النفاق و عملی من الریا و لسانی من الکذب و عینی من الخیانه» زمزمه ابتدای هر حرف و عملشان بود. و به حق خودشان عامل به همین دعا بودند. ذخیره بزرگی از معرفت و عمل برای دوستدارانش باقی گذاشت و از خدا می‌خواهم که به دوستداران و شاگردانش صبر عنایت کند و توفیق دهد که به تفکر و نگاه ایشان که «انسان آنگاه مسلمان» است عامل باشیم. و از روح بزرگ او که بنده‌ی خوب خدا و به حق مصداق حدیث قدسی: «اولیایی تحت قبایی لایعرفهم غیری» بود، می‌خواهم که ما را در سرای اعلی، از دعای خیر خویش فراموش نکند که ان‌شاءالله در روز جزا شرمنده حضرت حق و بندگان خدا نباشیم.



در این مدت چیزهای زیادی را فهمیدم. خوبِ من، فهمیدم که چقدر عاشقانه دوست دارم جوری که هیچکس را این چنین و از این جنس نمی‌خواسته‌ام، از این جهت که تو را برای خودم نمی‌خواسته‌ام، فقط باشی، بدرخشی و من حتی اگر شده گوشه‌ای بنشینم حتی تو ندانی و فقط درخشیدنت را بینم و غرق در لذتِ اینهمه شکوه و بزرگی شوم....

آخ بزرگوار دست نیافتنی... چه سخت و طاقت فرسات که دیگر محرومم از شاهد بودن بر اینهمه شکوه و زیبایی...!

فهمیدم که غم چه جور است... فهمیدم که پیش از این هرگز غمی چنین عمیق و خالص را تجربه نکرده‌ام، انقدر که من از غم در گریزم، که غم برای من معنایش ناتوانی و ضعف بوده و من باید همیشه قوی می‌بوده‌ام، انکارِ اضطراب آور غم با درآمیختن خشم در آن و بعد دوباره بلند شدن و دویدن تا سرحد مرگ، ولی این بار هیچ خشم و اضطرابی را نمی‌توان با غمِ طاقت فرسای نبودنت در هم آمیخت...!

با هم می‌روییم خاک سفید، دوراهی قپان، ورامین، با بچه‌ها می‌روییم دریاچه چیتگر، جلسات خواستگاری، میانجی‌گری و محکم و با تشر می‌گویی که «یعنی چی که میگی زنِ خودمه میزنم؟!...» ۵شنبه می‌شود می‌آییم جلسه خانه شما و شیرینی‌های فنجونی بی‌بی مثل همیشه خریدین و منو مسخره می‌کنی و به زیباترین شکل می‌خندی، من به قربانِ خنده‌هایت، بعد می‌روییم مینودشت، مرتفع‌ترین و زیباترین روستا... بعد می‌روییم دنبال خانه برای آتنا، بعد می‌روییم خانه به خانه دنبال قطره خون‌هایی که کف آسفالت خشک شد، بعد جمع می‌شویم خانه شما برای آزادی عزیز دربندمان دعا می‌کنیم... بعد غر میزنی سرِ من، من هیچوقت شاگرد خوبی برای تو نبودم، همیشه حرص می‌خوردی از بی‌نظمی، از کارهایی که می‌کردم یا نمی‌کردم. از کم کاری، ولی تو نمی‌دانستی که

من چقدر ضعیف و ناتوان و حقیر هستم از اینکه مثل تو باشم ای تبلورِ قدرتِ خالصانه. بعد انگاری که بدانی داری می‌روی از ۶ ماه پیش کم‌کم دست‌هایم را ول می‌کنی و می‌گویی: برو ببینم چه می‌کنی، برو روی پاهای خودت بایست، ولی تو نمی‌دانستی که...
 من دیگر انقدر کارگری کرده‌ام و انقدر هر کاری بوده تیک زده‌ام که فهمیده‌ام همه کارهای جهان انجام می‌شود و هیچ کاری روی زمین نمی‌ماند. ولی... ولی... تنها کیفیت و روح کارهاست که فرق می‌کند، روح و کیفیت همه کارهای روی زمین کجایی؟ من بی روح بی کیفیت حالا دیگر می‌ترسم از همه کارهای روی زمین...

یک لیست بلندبالا داشتی برای دعا، نمی‌دانم که من هم در لیست تو بودم یا نه، ولی می‌دانم که همه دخترها و بچه‌های ما، هر کدام که می‌شناختی بودند و هربار که اتفاق خوبی برای هر کدام شان می‌افتاد با خودم فکر می‌کردم که بعد از تلاش‌های خود آن عزیز، حتما از دعاهای تو هم بوده. لیستت را باز بگذار و خودت اسم‌ها را اضافه کن، خودت میانجی‌گری کن. خودت باش با ما، و سفارش ما را بکن به کسی که نور ترسیدگان در تاریکی است...



اصلا خود بهار بود.

* میترا قربانی

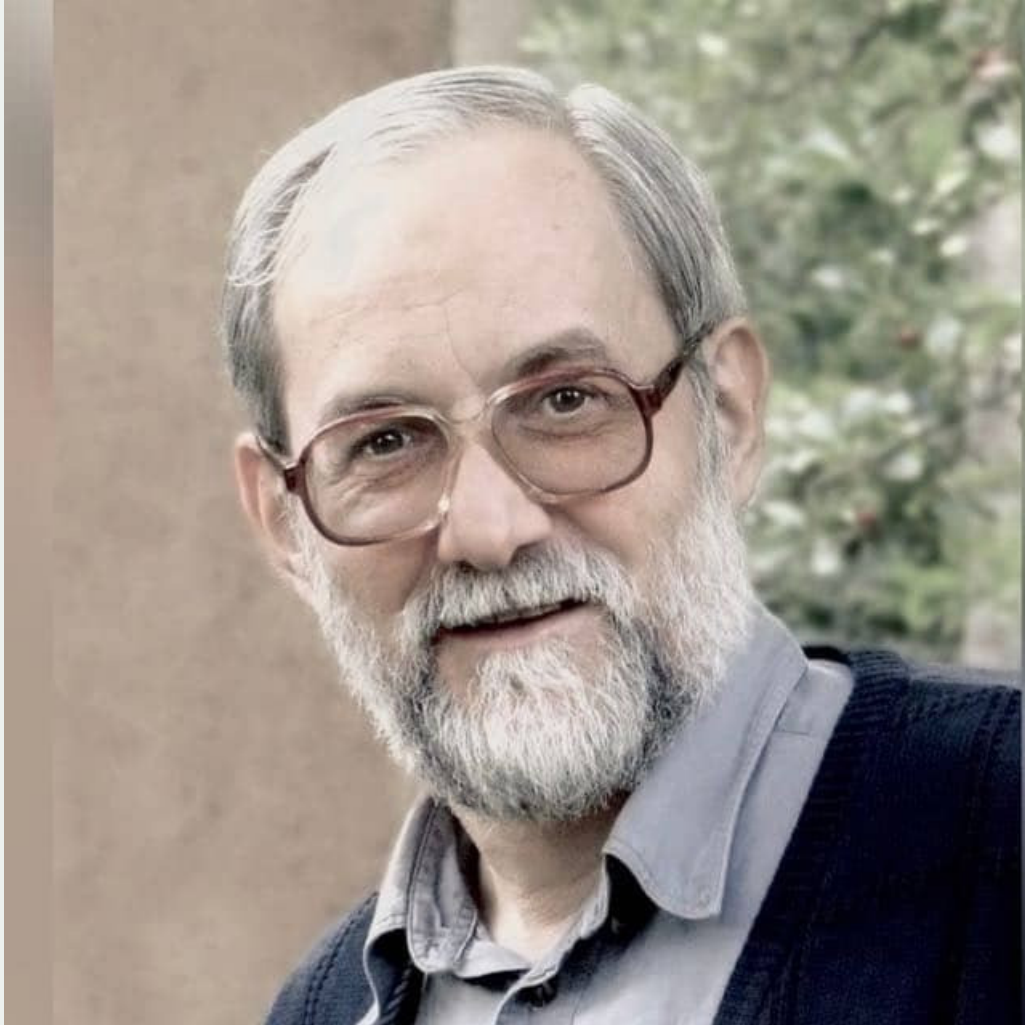
شاکرد مرحوم استاد کیایی

نه انقدر دور است که بتوانم تماماً تماشایش کنم
نه انقدر دم دستی که اجازه‌ی نزدیک شدن بهش رو داشته باشم
نه انقدر غریبه؛ که نشناسمش
و نه انقدر آشنا؛ که تعریفش کنم
هم پدر بود؛ با تمام مهربانی
هم پیر؛ با تمام فرزاندگی
هم استاد؛ با تمام دانایی
هم مراد؛ با تمام راهبری
هم مرشد؛ با تمام راهنمایی
معلم عشق بود...

چهره‌ای سپید، جسمی پاکیزه، قدم‌هایی عطرآگین
پیام‌آور بهار بود... اصلا خود بهار بود.
آن چنان که زین پس، هر گلی را که ببویم او خواهد بود
وقتی در کنارش بودم، تماماً چشم می‌شدم و سراپا گوش
تا از چشمه‌ی حکمتش بنوشم و سیراب شوم
مرد خدا بود... انوار معرفت از از چشمان عارفانه‌اش می‌درخشید
مهربانی در نگاهش موج می‌زد
گاهی همبازی ما می‌شد؛
همیشه با ما می‌خندید. مکتبش عشق بود و انسانیت
معنای اخلاص را، رفتارش برایم ترجمه کرد
بخشیدن را از او آموختم
بزرگ بود... بزرگ؛ به عظمت آسمان با تمام باران‌هایش و ستاره‌هایش...

محروم اگر شدم ز سر کوی او چه شد از گلش زمانه که بوی وفا شنید

سخن گفتن و نوشتن درباره برادرم حمید بسیار سخت است، گویی که دارد نگاهت می کند و باید خیلی احتیاط کنی. بیش از نیم قرن افتخار دوستی داشتیم و پر از خاطره، و همه خوب. حمید را بایستی در یک قاب بزرگ تر ببینیم. پدرش مرحوم دکتر کریم کیایی و مادرش مرحومه سیده خانم که مادر معنوی همه دوستان بود و همواره بدون دعوت مهمانش می شدیم و چه سفره پر برکتی داشت. جا نماز پدر همیشه پهن بود و گاهی یواشکی می رفتیم و روی آن نماز می خواندیم و هنوز حال و هوای آن فضای ملکوتی برایم خاطره انگیز است. در غرب شرکتهای معروف صاحب برند مثل کارخانه بنز، در اتاق صاحبان آنها معمولا عکسی از پدرانشان را نصب می کنند که نشان دهند، یک شبه به اینجا نرسیده ایم و این برند حاصل تلاش خود و پدرانمان بوده است. از این جهت بود که یادی از والدین حمید عزیز کردم. در دنیای امروز معمولا برند کاربرد اقتصادی دارد. در صنایع ماشین سازی، کشاورزی، اتوموبیل سازی، محصولات لبنی و ... اما کمتر دیده ام که در علوم انسانی دنبال برند باشند. اگر برند را محصولی بدانیم که بی نظیر یا کم نظیر است، حمید برای خودش یک برند بود. انسانی به تمام معنا و مسلمانی عامل به مناسک مذهبی، از واجبات تا مستحبات و به دور از تحجر بود. بسیار پرمطالعه و باسواد بود. هم عاشق بود و هم عاقل. هرگز با تمام تعبدی که داشت در یقه عقل خود را به روی خودش نبسته بود و از تمام ظرفیت آن استفاده می کرد. و همین چراغ راهش بود که از آفات این ایام به دور ماند و سرسپرده هیچ احدی نشد. بسیار تیزبین بود. گاهی در گفتگوهایی که داشتیم قصد می کردم مطلبی را به او نگویم، ولی باور کنید نگفته می دید و می شنید، و هرگز هم قضاوت نمی کرد. در تعامل با دیگران حتی المقدور روا داری داشت. وقتی معمولا به اکراه لب به سخن می گشود، و وقتی وارد یک بحث جدی می شد آخر کار سعی می کرد با شوخی و مزاح و هرترفندی فضا را عوض کند که مبادا در چشم و گوش شنونده خیلی دلنشین بشود و جایگاهی خاص پیدا کند. از این امر به شدت اجتناب می کرد که فکر کنند کسی است. که بود، ولی برای خدا...



اللَّهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِي مِنَ النِّفَاقِ ، وَعَمَلِي مِنَ الرِّيَاءِ ،
وَلِسَانِي مِنَ الْكُذْبِ ، وَعَيْنِي مِنَ الْخِيَانَةِ ، فَإِنَّكَ
تَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ